

به نام خدای انسانیت و تفکر

شاعر ژولیده

دفتر دوم از مجموعه آدم فضایی

کاوه نادى حیدری

انتشارات مه میترا



نام کتاب: شاعر ژولیده

نویسنده: کاوه نادى حیدرى

ناشر: مه میترا

ویراستاری و طراحی جلد: مهرانگیز کاظمی

نوبت چاپ: اول ۱۴۰۲

شمارگان: ۵۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۲۶۰۷-۳-۹

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست.

- : سرشناسه
- : عنوان و نام پدیدآور
- : مشخصات نشر
- : مشخصات ظاهری
- : شابک
- : وضعیت فهرست‌نویسی
- : موضوع
- : رده‌بندی کنگره
- : رده‌بندی دیویی
- : شماره کتابشناسی ملی

پیشگفتار

درود، ای انسان شرافتمند، عرض تفکر دارم و کمی اندیشه اشعار این کتاب در قالب رمان کوتاه با چهارگوشه‌ی شعر، به سبک صد قرن مدرنیته و فاقد چند و چند اندیشه‌ای چند بُعدی از لاشه‌ی فلسفی و تفکر عرفانی است. البته می‌توان حتی برچسب رئالیسم شعرهای آمریکای لاتین بر آن گذاشت. لیکن، سبک من سبک فلسفی است. کسی که اندکی از فلسفه بداند خیلی خوب می‌تواند با شعرهای من ارتباط برقرار کند و در آن غرق و ژرف شوند و به اندیشه‌های خود از زندگی اگزستانسیالیست و روان زخم لذت ببرند، بسی شاید به‌سان یک پارادوکس برایشان باشد. به‌راستی اگر در ژرف‌های کلمات و اشعار این حقیر بروید اندوه و غمتان رسیده می‌شود! نه پژمرده! من از بین تمام سبک‌ها سعی کردم چیزی بنویسم که بیشتر مانا و ماندگار و جاودان باشد و در بین مردم به یادگار بماند و جایی بگیرد.

در دنیای امروز، روح بشریت دیگر از عشق و محبت و عاطفه، سخن و شعر نمی‌گوید؛ چرا که مملو از ندانم‌ها و ترس‌هاست. بیایید بیشتر سمت نو برویم و بیشتر از اشعار استاد حسین پناهی و سینا پناهی و علی‌الخصوص از نیچه و فروغ فرخزاد و شاملو و سهراب و نیما و سایه و اخوان ثالث و شمس لنگرودی و گروس و... بخوانید.

و این که انشاءالله کتابخانه‌مان مملو از کتاب‌هایی باشد که ارزش و عیار مطالعه کردن را داشته باشد و تمام آن‌ها را مطالعه کرده باشیم، و فقط برای کلکسیون و جذب کسی کتاب را نخریده باشیم، اول از همه به خودم می‌گویم خطاب به کسی نیست. در پایان امیدوارم از ته قلم کتاب را با دقت بخوانید و از آن لذت ببرید.

دوستدار شما کاوه نادى حیدرى

آخرین جرعه‌های زمستان ۱۴۰۱

مقدمه شعر

دوستت دارم!

با کی هستی؟!

به جور حضور تو کسی دیگری است؟!

نه

پس دو بار می‌گویم دوست دارم!!!

امواج بشر

تکامل و حالتِ آیرودینامیک ،
بر بال‌های ظریفِ زنبور می‌جنبید !
تپش ... تپش ... تپش‌های امواج بشر ...
وقتی نیم کره‌ی جنوبی چشمانش ،
می‌افکند بر زمینِ غلتک !
در کندویِ حلبِ زندگی ،
خون و عسل فوران می‌کند !!!
و من ،
مات و مبهوت و حیرت‌زده می‌مانم !
به مغز خدا و سرِ خرس در کندویِ عسل !

پنگوئن

کاش منم مثل پنگوئن میزدم تو دلِ دریا!
می رفتم تو ته ته دلِ رؤیا!
کسی چه می داند؟ که می داند؟ من «عاشقم»
عاشق الف ب آ!
با ماهی ها!
با آردک ها!
با جلبک ها!
با صدای جیرجیرک ها!
که میگه: س س س س س س س س س س!!!
ادراک تو هسته ی خرما!
که ،
واهمه ای همه چیز شد!
همه چیز!!!
چیر شدم تو دریا!

بالا سرم ابرا !
عقابها !
وای عقابها !
تو دل دریا ؟!
تو دل رؤیا ؟!
خسته‌ام ،
با دست‌هایی که نتوان کاری کرد !!!
خسته‌ام ،
خواب‌ام می‌آید ...!
خواب ابدی !!!
ذهنم مغشوش است !
روحم تو جسم پنگوئن تنها دارد منجمد می‌شود !
تو چله‌ی زمستان، زیست گاهِ قبلیِ قبلی‌ام را ،
ذهن و روحم دارد یادش می‌آید ...!
تو دل دریا ؟!
تو دل رؤیا ؟!
اکنون سسسس نه !!!

مبادله

تاحالا شده هم شاد باشی همی غمگین؟!
هم شنگول و مست باشی همی هوشیار؟!
من آن را کشیدم و نفس می کشم، باور می کنی؟!
در سن بیست و چندین خورده‌ای نمی دونم سالگی،
دنبال زیر بغل فلسفه‌ی مار می گیردم!
و صد البته دنبال ته خیار!!!
چشمان تاردیگرید،
به لاله تا دیارِ باقی خیره ماند!
نه، انصاف نیست!
که از من در من بیشتر لذت ببری!
بع بع گوسفند و ما مای گاو رو بشنوی!
به نغمه هاپ هاپ سگ توپ بزنی!!!
به قوقولی قوقوهای خروس‌ها چوب بزنی!
من را برانی و خود من را آسیب بزنی!
نه انسان را هرگز انصاف نیست!!!

مبادله ۲

آمدیم از مبادله‌ی عشق و نفرت حیرت کنیم!
تا در غمِ قیل و قالِ این و آن شرکت کنیم!
تا برویم و برویم و برویم !!!

خودکشی

خب عیب ندارد، شد دیگه ،

بیا اینم یک تجربه

تو که یک بار زندگی نمی کنی !!!

DNN

چشمم ،

کندویِ عسلِ زهرآلودِ بشر !!!
که هرکسی قادر به ادراک آن نیست

کدر

خمارم!

هیچ چیز برای از دست دادن ندارم!

خمارم!

باور کن کلاً این قرن بیمارم!!!

خمارم!

فردا که معلوم نیست زنده باشم، تیمارم!!

خمارم!

خمارِ تبِ هزار و یک شبِ با سیگارم!!!

تکرار

آری به گمان می‌دانم ،
که این دیدارِ آخر است !
اما در خوابی باز ،
آغوشت را می‌خواهم !!!

تیر اول

نمی پذیرم ،

کندوکاو و تلاطم به یک زن را

وقتی تو اول بهش خیانت کردی ...

توهين!

اولين گلوله‌ای که شلیک بش ب مغزت ،

تراکم درد یک‌دم ،

مکش!!!!

تلاطم

دل هامون صورتی!
چشم هامون خاکستری!
مشت هامون اندازه قلب مون!
نگاه هامون اندازه فهم مون!
چقدر ذهن پر سؤالی داریم!
آری عجب خدایی داریم!
نه گشنه‌ها را سیر می‌کند!
نه سیرها را پیر!!!
منم و تخمِ کروکدیل!!
پر از سؤال‌های بی‌جواب!
زنبور عسل و بی‌خوابی و درد بی‌علاج!!!

خیانت!

خاکسترِ مرده‌ام بوی تو را می‌دهد ،
تو از زو زویِ باد هم وسیعتری
من رقصِ باد می‌شوم و تو کش مکشِ پیچکی !!!

حسرت

شرابِ حسرت و پشیمانی را بنوش!
او دیگر باز نمی‌گردد ...
ازش لذت ببر !!

اگر کتاب‌هایت هم پا داشت ،
تنهایت می‌گذاشت !!!

زین پس از مغان و ژرفِ تنهایی ،
با تعجب و کمی تأسف لذت ببر !!

سنگ قبر

کلیدی برای
مُرده‌ها نیست!
زندگان را
دریاب!...

فغان

سلام ،
دلکِ غمگین ترین سکانس !
برای یک تکِ نان !!
خداحافظ گاری کوپر !!!
اکنون بگو جوجه تیغی پیرِ مسلمان ،
از کجایِ دل کوه آمدی ؟؟
آیا ابلیس دوباره از بین ،
تلاطم و تکامل تو را خواهد شناخت ؟!
یا رود نیل باز خواهد شکافت ؟!!!
امان از دهه ۶۰ و اسمارتیز و شکلات !!
خداحافظ: پینگ فلوید و الکس !
خداحافظ: زندگی بدونِ خط و حاشیه !
خداحافظ: مورچه‌ی بند انگشتی کِ اندازه‌ی ،
یک انگشت محموله حمل می‌کنی ،
آنم چه برای خانواده !!!

خداحافظ: گاری کوپر تنها ،

خداحافظ گاری کوپر !!!!

کم بود

عزیز کم ،
وقتی انعکاس چشمانم به چشمانت خورد ،
فهمیدم ،
چقدر کمبود شعر داشتم تو زندگیم !!!

وصل!

بیا گمشیم در هم
فراموش شیم اصلا...!

تصویر ذهن

بر که‌های سحرآمیز در عمق افکار ...

اسارت روح غرق در خون !!!

با خنجر

و با کمی تردیدِ ترس ،

تار عنکبوت در چشمانِ گره !

با نگاهِ مسخ !

اردک‌ها

جیرجیرک‌ها

سنجاقک‌ها

در ،

تصویر ذهن آدمی

سینمای خانگی

چهارسوی اتاقِ هیچ تنهایی

هر ضربه که می‌کوبد

پیر مرد عصا بدست

آیا مرگ می‌کند دیوانگی؟!
سگ با پای لغزنده به ردپای مرداب ،
آمد و رفت !
بسان چند سوسک تو ماکارونی مک‌دونالد !
بسان گمشدن مگس تو یک حبه قند !
یا وانگهی ،
سردرگمِ گربه سیاه با یک عالمه نخ !
روی بنما بر من و باور بنما ،
این روزها کلمه‌ی «عاشقت هستم»
حرفِ بیگانه‌ای است !!!
هم اکنون
غروب آمد و خورشید رفت !
و باز برکه‌ی رؤیاها ،
ختمِ تمام بشر .

جبر

چرا اصلا نمی خوابی ...!؟

من عاشق ستاره هام !!!

عزرائیل

اگر صدای مرگ را شنیده‌ای
مرا با صدای رسا صدا کن!
تا مرا ببیند فرار می‌کند!
لاکردار،
انگار ارثِ پدرم را خورده است!!!

هیچ و دیگر هیچ!

(مرثیه‌ای برای حسین پناهی)

نگفتمت شعرهای ،
لاتین اش ،
خیلی سنگینه؟!
خیلی سنگینه!!
اصلا این بشر ،
پیچیده‌ترین انسان ،
رو کره‌ی زمین!!!
کلمه شعر نمی‌کرد!
اختراع می‌کرد!!
که لاشه‌ای غمناک ،
در مغز من مفاک ،
اسیر است که با ،
پیچیده در پیچیده‌ترین ،
حالت ممکن و مکث تو ،

باز چیره می‌شود ...
سیلی عظیم سرشار از غم!
که این من در من ،
به خاطر اندیشدن جهان او ،
در خلأ سیاهی گیر افتاده !
که آنجا انزوای آمریکایی و اضطراب ،
آدم را در خود فرو می‌برده !
مثل زهنگ سیاه می‌بلعیده !!!

ما مثل هم نیستیم

مثلاً تو در شعرهای خود از ،
شراب سرخ و باد صبا و زلف یار ،
سخن می‌گویی !
و من در شعر های خود از ،
شراب غم و باد سرد و شاعر ژولیده !!
ما مثل هم نیستیم !

برعکس

من قبرستان را دوست دارم
ولی نمی‌خواهم در آن خاک شوم!
من زندگی را دوست دارم
ولی عمرِ طولانی نمی‌خواهم!
من دین را دوست دارم
ولی مجال نبود هرگز دینی داشته باشم!

ابتکار

رنگ‌ها باید دیده شود!
حرف‌ها باید شنیده شود!
کتاب‌ها باید خوانده شود!
کاپوچینو باید خورده شود!
سفر باید رفته شود!
سفره باید پهن شود!
دل باید شاد شود!
گل‌ها باید استشمام شود!
زخم‌ها باید بسته شود!
زندگی باید خیلی کوتاه ولی مفید،
انجامیده شود!!!

سیاهی در سیاهی

می‌گویند بالاتر از سیاهی رنگی نیست
ولی بالاتر از سیاهی سفیدیست و بالاتر از آن ،
سیاهی در سیاهی !!!

اکنون میان دو هیچ!

می بینی ،

هیچ چیز عجیب و غریب نیست!

هیچ چیز یکسان نیست!

هیچ چیز موندگار و جاودان نیست!

حتی روح برای کالبد بعدیت !!

حتی زمین حتی زمان حتی انسان ،

حتی این شعر لعنتی ،

حتی اکنون در میان دو هیچ ،

هیچی نیست !!!

چرخه‌ی عجیب

در حیاتی در حال زیستنیم که
تو کسی را دوست می‌داری
و کسی ،
کسی دیگری را دوست می‌دارد !!
چرخه‌ی عجیبی ست می‌دانم !
ولی می‌چرخد و می‌چرخد و می‌چرخد !!!

چرخه نامنظم

می میریم ...

به دنیا میایم ...

و باز دوبار همین

چرخه نامنظم و ملموس بشر ،

همچنان به دور خودش می چرخد !

وقتی نگاه تو به من خیره می شود !

دیدگاه تعادلی من نسبت به ،

بشر منقرض می شود !

همین و بس !!

تدابیری در دلم همچو باد صبا و نسرين !

در کشاکش ذهنم تداخل می کند !

۷۰ کیلو وزن دارم و ۸۰ کیلو غم !!

به قول شاملو فریاد کن مرا ..!

بیگانه

در این غربت هیچ‌یستان !
کس پشت من نبود ،
که خاک را کنم گلستان !!
در جهالت روحی باید بسوزی ،
تا بشر آزد سازد ایزدِ عربستان !!!

من پشت این هیچ محال !
من پشت این پنجره‌ی باز !
من پشت این خاکِ غریب !
من پشت این شهرِ غربت !

من پشت این قلب احساسی
کجای شعر اجازه دارم بمیرم ؟!
و خیلی خیلی ذهن مغشوشم ،
کمی آرم بگیرد ؟!

تنهایی ،

تنهایی چیز عجیبی ست !

غیر قابل توصیف !!

که می‌توان آن سوی خود را دید ،

مسخ شدن خود ،

در لجن زار نیلوفر !!!

من اینجا بیگانه تر از همیشه ...

من اینجا آخرین آخرین رگ برگ پاییز ...

من اینجا آخرین خوانش ذهنی تو !!!

به حافظ

به گمان می‌دانم حافظ اگر زنده بودی
پشیمان بودی ز تغزل‌های خود!
اکنون در وطنی که هشتاد میلیون نفر،
هزار نفر شعر می‌خوانند!
و صد نفر شعر را می‌فهمند!
و چند نفر شعر را اندیشه و درک می‌کنند!
و فقط و فقط یک نفر آن را زندگی می‌کند!!!

قرن هاست که مرده‌ام

دکتر: چرا این کارا می‌کنی؟!

من: شعر را برای دردم مصرف می‌کنم !!

چون اگه نکنم دردم التهاب نمی‌بخشد!

دکتر: خب همین؟!

من: دکتر باور کن انگار یک مایع مغزی تو من کم می‌شود!

دکتر:

من: دکتر جان اگر مردم به همه اونایی که دلشون برای من تنگ میشه

فیلمی را دیدن یا کتابی را خواندن یا آهنگی را گوش سپردن یاد من افتادن ،

بگین بدونن با اون‌ها ،

می‌بینم و می‌خوانم و گوش می‌سپارم !!!

گرچه جسم ناچیزم پیششان نیست ولی روحم که هست!

دکتر: مگر تو الان زنده‌ای؟!

من: قرن هاست که مرده‌ام !!!

سیگار

این سیگار لعنتی ام تمام شد ،

نه تو آمدی ،

نه همدمی !

پس من به سیگار بعدی قانع ام !!!

مرغ بهشتی

سیگار می‌کشی و به غم‌های ،
خود فکر می‌کنی؟!
مگر انتظارش را ولاغیر این ،
داشتی، ای مرغ بهشتی عاشق؟!
از لاریجان تا ترکمنستان ،
پا برهنه پیاده رفتی!
بدون سجاده و شراب قرمز!
کف پات از اون تاول‌های ،
فیلم جزیره شاتر زده است!!!
ضریب دو هزار!!!!
از اون‌هایی که در دست ،
کارگران و فقیران ایران است!
مگر عقل تو سرت نیست؟!
عاشقم!!!
بدون این که باشیم تو پر قو!!

هزار دریغ که نمی‌خواهد او ...
عاشقی درد دارد!
بنویس با خونت ،
برایش نامه از جونت !!
شاید کمی ،
قلبِ ترک ترک خورده‌اش ،
بیشتر و بیشتر ترک بخورد و بشکند !!!

آهن

قلبت رو آهن کن !

این روزا ها دختران ژند آهن پرستند !!!

آن ها هم روزی آهن می شوند و زنگ می زند !!!

اگر آهن نشوی رسوای عالم میشوی !

ای عشق آهن شو چون اجنبی !!!

مرگ

مرگ دقیقاً چیزی است که دیگر نیست !
زنده بودن در خویش یک لحظه شعله ور نیست !!

مرگ هرج و مرجی خود خواسته و پریشان !
و گاه گاهی آرام و ملول و مینیمال !!!

مورفین جاودانگی را در این سفر از این شعر ،
به خویش تزریق می کنم !
و بعد مرگ هم ،
تا آخر عمر درونت رخنه می کنم !!!

برنمی گردم دیگر

با شعر غم‌هایم کم می‌شود!
انگار غم به غم نگاه می‌کند ،
درد می‌شود !!!
هعی ،
نمی‌دانی در قلب من چه می‌گذرد ...
نمی‌دانی روزگار من چگونه می‌گذرد ...
غم پشت غم، درد پشت درد انباشته می‌شود!
سؤالی شاید تا آخر لاینحل !!!
دیگر آن سنگ را نکوب بر سنگ قبر!
برنمی گردم دیگر!
برنمی گردم دیگر !!!
هعی ،
با شعر غم‌هایم کم می‌شود!
انگار غم به غم نگاه می‌کند ،
درد می‌شود !!!

بیچاره شاعرها

بیچاره شاعرها زود افسرده می‌شوند!
زود به خاطر شعرهایشان پیر می‌شوند!
بیچاره شاعرها به کلبه‌ای کوچک
و یک استکان چای و اندکی سکوت
و همچو با برکه و خواب راحت قانعند!!!
تفریح و شادمانی‌شان این است که ،
غم‌باد بگیرند و شعر بنویسند!
چون ز همان و همان شعر بودجه در می‌آورند!!!
و عشق‌شان کتاب شعرهایشان!
و فهم‌شان اندازه درک‌شان!
همچو ز غم و غصه منتظر مرگشان!!!
بیچاره شاعرها!

شیدا

عشق باشد و عشق

دیوانه را چه به عاقل نوشت!

درد باشد و درد

که از هر طرف بخوانی درد خوانده می‌شود!

عمر

سه تا عمرِ
دیگر می‌خواهم
تا برایت بگویم
غم‌هایم را...!
غم‌هایی که شاید
قرن‌ها ،
در پیکرت رخنه کند !!!

پیشش میمانم

می دانستم که بالاخره یک روزی از پیشم می رود ،
ولی با این حال دوستش دارم و پیشش می مانم !!!

حسین فهمیده

حسین فهمیده ،

هیچکس حرف منو نفهمیده !

که تو بهترین نوجوان ایران بوده‌ای !

ارزششو داشت که بروی زیرِ تانک ؟!

آری چه خوشایند ما در برزخ دل‌ها غرق !!

ز خاموشی و فراموشی !

ز تنهایی و سیاهی !!

چه ظلمت و تباهی !!

در انتهای پوپک و پوچی و بیهودگی می‌دانم ،

درد خویش را هرگز مثل حسین فهمیده ،

نفهمیدی !!!

چقدر ساده ولی عمیق !

مانند نیچه دریغ از یک قطره امید !!!

انگار نگار نشسته رو ویلچر ولی دوید !!

خوشا به حالش !

خوشا به حالش!
خوشا به حال حسین فهمیده،
که زیر خاک است!
چون هرگز نمی‌آید امید!!!

زبانِ غم

سهراب سپهری و دنیای رنگی‌اش ،
زد به در این خانه‌ی تشویش !
باور کن به گمان داشتم ،
این غم با من دوست پایدار شده ،
از هرچه بود و نیست گمراه شده !
دنیای صوفی بدون تو ارزش ندار ،
اگر من او را دارم او مرا ندار !
هعی، هر باری این قلب من شکسته ،
فکر این مغز را سال هاست که بسته !!!
باور کن به گمان داشتم ،
این غم با من دوست پایدار شده ،
از هرچه بود و نیست کناره شده !

۲۵ مرداد ۱۴۰۱

قناری

ما دو تا قناری هستیم بانو
یک روز نروى بشوم داغون!
مى دانی که بروى بغض خواهم کرد
مى دانی که قناری بغض کند مى میرد!!!

پیغام کوه و جنگل

من مجذوب کوه‌ها شدم ،
چونانکه کوه‌ها به خدا نزدیک‌ترند !
به قول حضرت سعدی آنان که غنی‌ترند محتاج‌ترند !
کوه‌ها به ما بدهکارند!
وانگهی که آب زندگانی و پاک باشیم !!
از زندگی رها و جدا بافته باشیم !
بدان ،
تپش‌های جنگل ضریبان قلب خداست !
صدای زو زویِ گرگ در نیمه شب ،
از روشنایِ اطلسِ خداست !!
بعد مرگ من که نه چندان دور است ،
من در رگ‌های برگ سبز زیست می‌کنم !
من در پر پروانه سرخ زیست می‌کنم !
من در بوی عود و عنبر زیست می‌کنم !
من در شهاب سنگ مریخ زیست می‌کنم !

من در نور خورشید زیست می‌کنم !!
من در نقاشی دخترک تنها زیست می‌کنم !!!
من در گل سوسن و یاس و رزه‌های جمال ،
در دل کوه که استشمام می‌کنی زیست می‌کنم !!
زیست من زمانی سر می‌رسد ،
که عود و حیوان و طبیعت و کوه و جنگل و گل و گیاه
و آسمان و خورشید
از بین رفته باشد

به حافظ ۲

ای حافظ ای حافظ ای حافظ
أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرُّ كَأْسًا و ناولها
که عشق آسان نشد اول ولی افتاد مشکل ها !!!
ای حافظ ای حافظ ای حافظ
که هستی که خویش ز دیوان تو شدم ناقص !!!
نگاهت به جهان بود لایق و عاشق
چو خویش برایش بود نالایق و قشاع !!!!
ای حافظ ای حافظ ،
تا گور و دیدار بعد خداحافظ !!!

زخم

زخم مرا به هیچ کس دیگر ندهی!
که من بی زخم می شوم و بی کس!
نمی دانی و نمی خوانی دیگر خویش،
ز زخمها در تن درد و دل خواهیم کرد!!!

روح

هر بار به قصد این میای ،
روح هم را گاز بزنی !!!
نوشِ جانَت یک سالی هست ،
ولی چرا سیر نمی‌شوی جانم ؟!
آری دیگر چیزی به آخرایش نمانده است !
تمام شدُ بگو جسمم را فراری دهم !!!
البته اگر جسمی بدون روح باقی مانده باشد .

کُنتراست

بیا از شاخه‌های درختان
از رگ‌های برگانِ خزان
از شمایلِ ایران و پرندگان
از ژرفِ دریایِ خزندگان
و از رنگارنگِ رنگینِ کمان
چیزی بفهمیم و درک کنیم !!
و اندازه یک قطره اقیانوس اندیشه کنیم !
بیا نقاشی خدا را نقاشی کنیم !!!!
و در یک قرار ملاقاتِ عاشقانه ...
کُنتراستِ قابِ نقاشی را
به عزیزترین کسی که دوستش می‌داریم
هدیه دهیم !!!

۱۰ فروردین ۱۴۰۱

بهانه

باب کندو انگبین و بوی بهار ...
دلی را نلرزان ،
به قامت سنگ‌های مرمر باش !
که گاه گاهی دست بر آن می‌بری لذت !
و گاهی از ناآگاهی می‌شوی غفلت !

ای دژخیم روزگار ،
می‌دانم که دگر هیچ چیز
جای خالی او را پر نمی‌کند !
نه بوی یار بعدی ...
نه سخن‌های شیرین !!
تنها او فسخ تأمل برانگیز است !!!
بیاید به سلامتی او که دگر ،
باز نمی‌گردد دو پیک بزنییم !
و بنوشیم !
اولین پیک این مصرع را تو بنوش !!!

و وقتی سیامست شدی ،
برای او بفرست ،
و با یک مکث بگو ...
ساقی این شعر من هستم !!!!

خلاصه زندگی ام!

به وقت گرینویچ ،

در عاج فیل در هند!

خورشید در چشمانم آب شد!

ستاره در نگاهم تار شد!

ماه در قلبم دو تکه شد!

سیاه شروع مرگ شد !!!

به همین سادگی زندگی ام ...

تباه و تمام شد !!!

بستر هیچ

به بستر هیچ گیر افتادم ،
نه عقبی از خاطرات مانده است !
و نه از حالی که حالی من است !!
و نه از جلوه های رنگی چشمانی که تر است !
قلب من سوخت ،
به سان یک تکه چوب !
آدم ها کلمه می نویسند ،
و کلمات آدم می کشند !
آری همه چیز در یک چیز ،
و یک چیز در هیچ چیز !
به بستر هیچ گیر افتادم ،
به بستر هیچ گیر افتادم !
و من این فاجعه را ،
خوب می دانم که مرده ام ...

کاش کاش کاش!

کاش هیچوقت آهنگ مورد علاقه‌ی مان تمام نمی‌شد!
کاش آن فیلم آلفرد هیچکاکِ مورد علاقه‌ی مان تمام نمی‌شد!!!
کاش لب‌های مان به هم پینه بسته بودند!!!
و ،
کاش هیچوقت از خوابی که تو توش بودی بانو بیدار نمی‌شدم!!!
کاش کاش کاش!

عاشقم

من وقتی فهمیدم عاشق ،
شد که عشق از چشمانش زد بیرون !!!
وقتی لب برکه با کوکو و کبک و سیرسیرک‌ها ،
داشت به صورت مهیب می‌گریست !
در خلوت‌گه مغلوب رفتم سمت و سویش ،
گفتمش چرا می‌گریستی ای پسر !?
گفت ای پیر مرد من عاشقم !!!

همدم

به همین زیبایی
پیش‌ت می‌نشینم و روزم را
با تو سر می‌کنم!
به نگاه تو مات می‌مانم!
و زندگی‌ام را با تو میان یک دیدار
قسمت می‌کنم!
پس کلید کاشانه‌مان آباد باد!!
رنگ و بوی مذهبی نمی‌دهد!!
فرزندانمان از هفت سالگی،
به هفتاد سالگی خواهند رفت!!
آری سرد و کدر و کهنه و ثقیل و تنها...
ولی خوشا به حالمان،
که هیچ فروشنده‌ای نتوان خرید!!
ولی خوشا به حالمان،
که روح‌مان نگاه به غماز آنان است!

که چه خوب فرزندانِ تربیت کرده‌ایم ،

و به جامه تحویل دادیم !!

کلید کاشانه مان آباد باد !!!

بهترین فیلم تاریخ

اگر زندگی مرا از هفت سالگی
تا هم اکنون
به صورت خلاصه فیلم کنند!
اسکار غمگین‌ترین
فیلم تاریخ را از آن خود می‌کند!!!

عقاب

مثل عقاب باش!
تنها و بالا و سالار!
غَرّه و خجسته!
و اندکی لایف لطف!!
سر به زیر ولی تنومند!
مثل عقاب باش!
بی‌رحم و هار!!
سرآیندِ آسمان!!!
عاشق ولی عاقل!!!
سراسیمه مردد!
برای شکارِ هرچیز!
کاشفِ غرور!
متلاطم لاشه‌ها!
مثل عقاب باش!
تنها و سردارِ جنبنده‌ها!

لشکر یک و تک نفر !!
با اصالت و هویت !
پیر وانگه با شرافت !!!
مثل عقاب باش !
تنها و سر به زیر و تنومند

گرگ و میش

چکاوک‌ها و زاغک‌ها در هوا
در آسمانِ گرگ و میش
آتش زد زمخت جنی!
بر بالین رؤیاهام،
شدم تلی از خاکستر
آیا باد و هوا مرا با خود،
خواهند برد؟!
و من از کوچه علی چپ،
وز ناکجا آباد با سردرگم کلی غم،
سر خواهیم آورد؟
یابا همان خاکستر،
ققنوس خواهیم شد؟!
بسی به تو بستگی دارد ای روح
بسی به دیدگان امواج بشر!!
آه از بخت من که به باد بدل می‌شوم!

ولی هنوز گرگ و میش است هوا !!
هنوز گرگ و میش است هوا .

در من ریشه کن !

در من ریشه کن ای باغ بهاری
در من ریشه کن ای نارنجی وحشی
هرچند در کویرم ،
هرچند بی آب و گِل و گُل و پیرم !
من صدای تو را ریشه می‌کنم !
گُل‌ات سلول به سلول تنم رسیده است !
اکنون با رگ‌های برگ سبز پاییز ،
باز خواهم گشت !
به شرط و شوری که در من ریشه کنی !
مرا آب دهی و با من سخن بگویی ...
پیچک زلفت را در ریشه‌ها بدل کنی !
و با نغمه‌ی صدایت مرا دوباره از پژمردگی ،
سرزنده و خجسته کنی !
تا فقط تو خواهی همه مرا استشمام کنند !
در من ریشه کن ای گل آفتابگردان !

هم سمتِ خدا هستی ،
و هم سمتِ خورشید تابان !
و هم سمتِ من !!!
از که دلبری می کنی ؟!
از زو زویِ باد ؟!
یا از تار تارِ تاریکی ؟!
در من ریشه کن که ،
هر آنچه ریشه‌ای در من کنی همان را ،
منعکس می کنم و پس می دهم !
پس ،
در من ریشه کن ای باغ بهاری ...
ای نارنجی وحشی .

به مرلین مونرو

مرواریدی بودی
در دل اغواگران !!
دریغا و دریغا
مردمان بودن از دنیا متروک !
دریغا و دریغا بودن آکنده مغلوب !
نتوانستن تو را حتی به سان قطره.. قطره.. ،
آرام... آرام... اندیشه کنند !!!
و تو را همواره مرجع تقلید !
باید از صدف کیهان بر می‌خیزیدی !!
ولی با اسلحه‌ای که تنها قرص‌ات بود !
در کالیفرنیا ...
در ژرف دریا تا ابد ،
و تا دیار باقی ،
سرگشته و حیران ،
ماندی !!!!

بن بست

من مرگ را هر دم نفس کشیدم ،
تا قطره‌ای به اندیشه رسیدم !!!
یک شهر باهام آشناست !!
ولیکن من با همه غریبم !!!

و این یعنی ،
آخرین انتقام‌ست و آخرین مرگ !
آخرین اتفاق‌ست و آخرین شب !
سر آخر آخرین گیتی بن بست !!!

اضمحلال

شبيه به کسی که هیچکس نیست شدم
احساس می‌کنم سلول‌هام در بدنم مردن!
غمگین بودم دزدکی کلاه نیک کامی برابم گذاشتید!
زخم در تن داشتم نمک بر زخم‌هایم پاشیدید!
از هر طرف در باغچه‌های ذهنم گل کاشتم،
آب و آفتاب و نور نگذاشتند!!
تو بگو من ز چه شادکامی داشته باشم؟!
حتی بذری ز امید در دلم نکاشتند!
دریغ ز یک قطره عشق در دلم نگذاشتند!
بی‌آنکه ز ما بپرسند،
حالت خوب است ...
پیر و ذلیلیم ساختند!!!

دزدهای کوچک

اگر هزار دزد در پیکرم باشند
نمی‌توانند قلب خویش را بدزدند!
قلبی که با شرافت برای خدا می‌تپد!!!

قلب انسان

هر دم قلب انسانم به سانِ یک تکه کاغذ می ماند!

هرچه حرف از عقده‌هایت بارش کنی،

مچاله می شود!

هرچی عقده ناراحتی بیشتر،

مچاله تر!

حالا ازش تقاضا و پوزش و استدعا کن!

آری گلم به حالت اول در می آید ولی،

چروکیده !!!

گل سرخ

این یک چیزی از چیزهای ،
بسان گل سرخ که در ما نیست ،
اوج همه این عشق تنهاییست !

آه آری در قرن خط و غلط زاده شدیم ،
ما اندر خرقة این کافرها به گمان گمیم !
وانگه رگ‌های برگ سبز و شکوفه‌ی گلیم ،
ما آغشته به خون باب آکواریومیوم !!!

آدمک

حتی تو بارون هم اشک‌هایم معلوم!
این کدر و سردی دستانم از درون!!
ماهی هم باشم تو آب غرق میشم!
با قلم و قلب شکستم دفن میشم!
آه و افسوس ،
که روحم پایش درد می‌کند!
چو باب کالبد قبلی به ،
سگ مریض و معصوم زیاد پا می‌زند!!!
آدمک قیل و قال می‌کرد و فرار می‌کرد!
های کجا میروی آدمک تازه اول قصه‌ایم!
هنوز سیر نخورده‌ایم ،
که دهان ناچیز مان بو بدهد!!!
بوی آفت‌های روسپی!!!
یا شبی به انزوای فکری!!!
آدمک

موهایش شبی به پناهی !
سبیلش شبی به نیچه !
مانند هاو کینگ ،
پایش داغون تمرگیده رو ویلچر !!!
به جز خدای خود هیچکس را
پرسش نخواهد کرد !
داستانِ دستانش
سست و ناتوان و شل !
همه چی رو کرده ول !!
حتی زندگی را ...
وای آدمک تو پیریِ خود منی !!!

وصال عشق

لب شکری و زیبا خط و خال کشیده
موفرفری و شیرین هیچکس ،
بسان او ندیده !
یوسف گمگشته هم بود
هوس با تو بودن به سرش ،
می پیچیده !
کمیاب و نایاب و عجیبه
تمشک شیرین و دلنشینه
مخلوطی ز هم شده ،
عشقه
خمیده و دریده !!!
بچه ز گهواره خود به زمینه ،
فرش و همچو سنگ و لاج زمانه ،
افکنده و خزیده !!!
قدی بلند و چابک

فرهاد و شیرین ،
همچو لیلی و مجنون ،
همچین چیزی ،
ابدأ ندیده

مهر ۱۴۰۱

گوژپشت

چقدر سخت جان سوز است آدمی!
یک سیگار برگ و یک عالم حرف!
یک قهوه تلخ و یک غم پهن!
جان آدمی بسته به جان دلبر!
سیگار ویسنتون لایت پا منقل!
این را دانی تأمل برانگیز است؟!
عالمی دارد آنکس که همه است و خود است!
شبیبه به شراب خوردن با گوژپشت!
هیچکس نیست و همه کس است!!!
برای این شعر یک شعر بس است!!!

ما چیستیم؟!

ما چیستیم؟

شاید،

هفت هزار گره‌اش می‌شود تباه!

زمین ذهنش لغزنده و لرزان!

مولکول‌هایش سیاه!

سیاه‌تر ز عصیان!

ریش پدر ز ریشه سفید!

دریغا ز یک ستاره ای دیو!

رنگِ رخس افکند رو گج دیوار!

دیدار دور دهلوی و دیوان!

سه بسم‌الله بعد چایی کن تو لیوان!

نوش جانت،

دنیا را خاکستری بین جانم!

بسان سوزن تو انبار کافکا!

ما چیستیم؟!

جز یک موریانه صورتی ؛
در کهکشان راه شیری غربتی !
در ظلمات زمین قربانی !
با اندک زمان و مکان؟! با قرآن؟!
یا یک غزل ز حافظ یا منزوی؟!
ما نیستیم !
گر هستیم ..
زین پس مُرده‌ایم !
خاطرات حلوا ارده در بین مردم !
باز پخش سیب تو هوا به سوی مواد !
یا جنین تو رحم مادر یا ...
یا سرنوشت آدم و حوا به دست خود
یا خدا ..!
ما چیستیم ؟!!!
ما نیستیم ،
هستیم ؟!
خُب ،
پس هستیم انگشت کوچیکه‌ی خدا هستیم !

صبر کن می‌دانم ما قرن‌ها و
سال‌هاست که خسته‌ایم!
بسان گنج قارون سر بسته‌ایم!
و باز دوبار ما چیستیم؟؟؟

تنهایی

دیگر نمی‌کشم این همه تنهایی را
وقتی به کودکی‌ام نگاه می‌کنم
می‌فهمم چقدر کودکی نکرده‌ام هنوز !!!
همیشه تنها بوده‌ام و از کودکی تا هم اکنون خدا
دیگر نمی‌شود دندان در آورد و پدر بکشد؟!
دیگر نمی‌شود بزرگ‌ترین دشمنم خواهرم باشد؟!
دیگر نمی‌شود بزرگ‌ترین هدیه‌ام عروسک باشد؟!
آن هم چه از قبال مادر بزرگ !!!
دیگر نمی‌شود در آغوش مادر زاری کنم؟!
دیگر نمی‌شود مدرسه رفت و منتظر زنگ تفریح ماند ،
و بعد با خیال راحت شیر کاکائو و کیک خورد؟!
دیگر نمی‌شود مادر شب‌ها لالایی بخواند و ما ،
به خواب با آرامش تمام محض فرو برویم؟!
دیگر نمی‌شود در آغوش پدر بالا و پایین ببریم ،
و جاذبه معکوس در ذهن‌مان بماند !!!!

هعی امان از تنهایی!
تو بگو ببینم الانم تو هم مثل من ،
تنهایی؟!!!

خروس بی محل

ساعت حدود چهار نصف شب است!

و خروس همسایه بغلی و بغلی اش

قوقولی قوقو سر می دهد ...

بیدار بودم با

هوف هوفِ دود سیگار!

و

با

آهنگ

بی کلام

آروم رو

کاناپه در حال نوشتن این شعر لعنتی بودم!

ناگهان صدای قوقولی قوقو را شنیدم!

وای از خروس بی محل!

میداشتی در ژرفِ خود ژرف باشم!!!

در انتهایِ بی انتهایِ پر از درد باشم!!!

الحق که بهت منسوب کردند

خروس بی محل !!!

مردمان

نزد مردمانی که اندیشه نمی‌کنند کتاب ننویسید!

نزد مردمانی که خیانت می‌کنند اعتماد نکنید!

نزد مردمانی که دل می‌شکنند دل نبندید!

نزد مردمانی که استشمام نمی‌کنند گل نکارید!

نزد مردمانی که فهم ندارند سخن نگوئید!

نزد مردمانی که قضاوت می‌کنند دور باشید!

و همچون مردمانی که دروغ می‌گویند دور تر!

این واژگان سردرگم دارند گریه می‌کنند!!!

هزار افسوس از مردمان بی‌عشق!

هزار افسوس از مردمان بی‌فکر!

دیوانگی

داشتم یک شعر از دیوانگی می‌نوشتم!
و لحظه‌ای یادم آمد چقدر حسین پناهی
و چارلی چاپلین به هم شباهت نسبی دارند!
تا به اکنون توجه‌ای نکرده بودم تو چی آیا؟!
حال هم به چارلی چاپلین می‌گفتند،
در اون ور آب دیوانه!
هم به حسین پناهی می‌گفتند،
در این ور آب دیوانه!
حال فهمیدم همه دیوانه بودند،
آن‌ها سالم!!!

نباید می دیدم

از خانه زدم بیرون از خستگی مداومم!
خواستم حالم اندازه یک سوزن تو انبار گاه،
بهتر شود نگو که ...
قهقهه‌ای خنده کسی به گوشم می‌رسید،
که نباید می‌شنیدم!
هق هق گریه بچه‌ای را می‌شنیدم،
که نباید می‌دیدم!
عشقم را با معشوقش دیدم که نباید ...
آری !!!
دختر ده ساله‌ای را دیدم که قرص اعصاب می‌خورد،
نباید می‌دیدم!
مردی را دیدم که در روز روشن،
مرتیکه دارد،
یک لنگه کفش مارک می‌دزدد،
نباید می‌دیدم!

گدایی را دیدم که التماس می کند ،
برایش یک تکه نان بخرم خلاصه که آره !!!
آدمی را دیدم که به طور فجیع سر کبوتر را میزند ،
نباید اصلاً و ابداً آن سکانس را می دیدم !!!
می شود گفت در همان لحظه به ،
رحمت خدا رفتم !!!
و به خدای خویش بعد مرگ گفتم :
خداوندا ،

این بود زندگی
که قبل به دنیا آمدنم می گفتمی !?
خداوند گفت آری
گفتم زین پس ،

این زندگی را نباید ببینم !!!
روحم دارد عذاب می بیند !
روحم دارد عذاب می بیند !

یک قرن

من هیچگاه آدم نمی شوم!
چونانکه بین آدم و انسان،
فرسنگ‌ها فاصله است!!
انسان‌ها طبیعت را به این می‌اندیشند که،
بزودی نابود و منقرض می‌شوند!
آدم‌ها به خوش‌خوشونشون تو طبیعت!
آدم‌ها لبخند می‌زنند و می‌گیرند!
اما انسان‌ها ز درد
نمی‌توانند گریه کنند!
چونانکه هر روز درد می‌کشند و درد!!!

کهنه

بلبل در قلب من می نالد !

از پر پر شدن پروانه !

این روزها عقاب عاجز است !

از دو روی آدم پاره پاره !

بیا آنچه تو می پسندی ،

پسندم !!!

جز تو کی در قلب من شود نازل ؟!

لباس فانی دنیای سیاه !

آدم‌هایش عین ته پیاز !!!

اشک مرا در می آورند !

تو بگو چرا ...؟!

در جوانی اکسیر جوانی می خواهیم !

تو بگو چرا ...؟!

تخم فلسفه

بعد مرگت ،

دنبالم نیا هرگز !

زیرا من یک نقطه ریز شدم ،

فرسنگ‌ها دور از کهکشان راه شیری !

اونجا خبری نیست از ،

ژوپیتتر و تخم فلسفه !!!

هرکه هستی باش ،

استدعا دارم نیا هرگز !!!

برگی از تاریخ

زنی ژنده پیری را دیدم که پی در پیوزگی بود!
به این و آن می‌گفت نان خواهم!
و عالم و آدم مسخ او شدن!!
که آنقدر رخسارش زیبا بود!
که چرا با کاسه‌ی تبتی،
دنبال یک تکه نان بود!!
نغمه‌اش منعکس عاشقان بود!!!
کرشمه‌اش مثل آقا محمد خان قاجار بود!!
و چشمان‌اش عین لطفعلی خان بود!!!

دوبال

منو تو بانو بساز دو بال پرنده هستیم ،
من طرف بال راست و تو طرف بال چپ !
اگر بال راست نباشد پرنده پرواز نخواهد کرد !
اگر بال چپ نباشد پرنده هرگز پرواز نخواهد کرد !!
ما جفتیم ،
جفت هم و گیتی هم !
این شب تاریک و سرد را خواهیم شکست !
این درد و زخم را تسکین خواهیم داد !
این گل یخ زده در دلمان را ،
با کرم شب تاب آب خواهیم کرد !
این یعنی بانو، من یعنی تو و تو یعنی من !!!

سبزوار

عشق دواى نفرت و نفرت دواى عشق !
حافظ مكممل خيام و خيام مكممل حافظ !
سياه با سفيد و سفيد با سياه !
اين دو ها باهم زندگى مى شود !
آن لجاجت و بى خردى ات دودت نمى شود !
پند تو آواز قنارى و سیرسیرکهاست !
خرد تو مهر شبنم و رشد تخم نیلوفر است !
جهل تو توله سگ دادن به گرگ گرسنه ست !
برو با کوهها و دشت و شقایق درد و دل کن !
تا آنها و امثال آنها هستن انسان را چه باک !
باهاش سخن بگو از جنس حجم تنهاییات !
از اقیانوس و مروارید !
از آسمان گلگون به شکل و شمایل لکاته !!
که هر دم ماه بهش تجاوز می کنه !!!
و خورشید امیدى از دل تاریكى ست !

بگو از رگ‌های برگ درخت پاییز!
از گل کهکشانی و خون در رگ‌های یار!
از کرم سخن بگو از پیله‌ی پر پروانه!
از آخرین نوشته‌های من!
چنانکه من همانجاها زیست می‌کنم!!
با قطار زمان،
بیا به دویست سال آینده

از خواب به خواب

در سپیده دمان خوابِ آدرنالینی اندوهی از تار و پود غم!
در مغزم به جریان می‌افکند ،
و دوباره همی خواب به خواب فرو می‌روم لیک ،
روا مدا با خدا سخن‌های از درد می‌گوییم !

که این همه تو به توی پیکر بی‌جان من است !
تمام بیمِ رنگ‌های تنم سیاه و سیاه است !
با کنتراست هماهنگ‌ام کن استاد علم بشر !

من فریاد و دردها را خواب دیدم !
من استخاره زخم‌ها را خواب دیدم !!
و دویدم و دویدم به سمت مه کوه‌ها ...

آسمون مه گرفته
انگار خدا هم مثل من دلش گرفته !!!

و

باز دوبار دویدم و دویدم ...

به آسمان‌ها و اخترها ...

به ابر و باران و زمین ...

به گل یخ زده روی مین ...

در هوای سرد تابستان ...

به مفلوکِ غوک و جن ...

به آواز قناری روی شن !!!

از خاک به خاک رفته‌ام ،

از خواب به خواب سرافکنده‌ام !!!

و

باز دویدم و دویدم و دویدم!

۲۳ شهریور ۱۴۰۱

عتیقه

تاریخ را همچو افرادی :
هیتلر و کالیگولا و ولادِ دراکولا نوشتن !!!
کنگره به تماشای تو سیگار افکنده !
چو روحم در روحت شکسته است !!
شعرهای نکبت بار و عتیقه‌ی من برای ،
فکر و اندیشه کردن به مرگ خود است !!!
مرگ اندیشه‌ای است لباسی به لباسی دیگر !!!
هزریان‌های شعری شبانه رمقم در اتاقم !
جن حضرت شهریار هم ،
در این گیتی شکسته است !!!
ای تخم جن دری به دری دیگر!!!
و همچو دردی به دردی دیگر!!!
تونلی دارک تا انتهای بی انتها !
نه صدایی میاد نه آوازی !
عینهو خطهای موازی !

مرگ شیرین‌ترین سم دنیایی !!!
که ما درونش انعکاس خود را داریم !!!
لبان ماهی در شکم کوسه‌ی سیاه ،
شل شده از بی‌کم و کاستی‌ها !
فریاد کن کوسه ،
فریاد کن !!!
که ما لباس سپید دیگری را در تن کنیم !!!

نظری پوچ

غباری بی‌انتها از غم
در گلویم نهفته است
کلمات پوچ و پوک را
از هنجار در خود دمیدم!
و به نگاه هزارتوها لغزیدم!
با کنتراست کذب محض،
تکرار بر آخرین اشتباه من!!!

چه فرقی می‌کنه؟!
جفت‌گیری انسان،
با جفت‌گیری حیوان؟!
چه فرقی می‌کنه?!
نظریه‌ی داروین اشتباه یا درست،
نظریه‌ی هاوکینگ اشتباه یا درست،
این مثلاً برام سؤال،

که آیا ما تکامل یافته ،
خود حیوانات هستیم؟!
یا داریم خود را کامل می کنیم؟!
ولی چه فرقی می کنه؟!
وقتی ته ته تهش می میریم!!!

رفت !

باز دوبار صدای قطار سنگی میاد ،
به گوش راستم که چرکی است آرام !
و باز دوباره پابرهنه رقصیدم زیر بارون !
با صدای چک! چک! چک! چک !
و با صدای تو! تو! تو! تو! تو !
آری ژنده‌ی پیر زندگی روتینه !
مثل من و شراب قرمزِ خونی‌ام !
که برای دیروزِ یک قرن پیشه !!
معشوق در یوزه‌ام رفت ،
ولی هنوز دو قورت و نیمش باقی !
که رفت و چاشنی شراب را در ،
دهن ناچیزمون حیف و میل کرد !
رفت و شراب غم را داد به من !
در راه رفت ردپای چند ساله‌اش همش ،
کشمش و انگور را زیر پا له کرد !!

و ای تو!
هنوز که هنوز مردمان شهرم!
شیدای هفت هزار ساله این‌اند که ،
نسل انسان‌ها قبل ،
نسل دایناسورها بود!
چرخه بشر برعکس چرخید!
شراب که بیشتر بمونه بهتر ،
برامون سؤال شد!
دل‌مون دلار شد!
سیگارمون طلا شد!
تلاطم بشر غبار شد!
دل‌مون رو تن‌مون سوار شد!
و مغز این وسط منفجر شد!!!
و مرگ پر رسا شد!!!
و بالاخره چاکرای روح جنسی ،
بیمارگونه‌مون تو امواج آلوده ،
محو و نیست خواهد شد .

سگ ولگرد

بغض در گلویم ترکید!
در چشم چپم عذر بدتر از گناه پیر زن!
در چشم راستم راست کردن سگ نر!!
پلک بستم و بار دیگر باز کردم!
در هر دو چشم خون گریستم!!!
شیرم از وفای انسان بیشتر است!

من

در

آتش

تو

سوختم!

من

در

آتش

تو

●
—————

دل
را
فروختم!

من
در
آتش
تو
گیتی
را
افروختم!



موازی

چرا دل مرا بریدی؟!
مگر تو رو بروی من نبودی؟!
چیچ؟؟؟!
الان یار و یاور من شدی!!!
و خطا کردی؟!
هع هع ،
ملالی نیست بانوی من!
ملالی نیست!!
یک دل دیگر برایت رو می‌کنم ،
تا از این دنیا و آدم‌های توش نیازیم!!!
فقط این بار اشتباهی هم شده نبر!
که دیگر دل ندارم!
و دیگر دل ندارم!!!!

خواب عمیق

نیاز دارم ،
نیاز شدیدی به خواب دارم !
خواب یک دو ساعتِ نه !
خواب هفت هشت ساعتِ نه !

نیاز به خواب ابدی !
خواب عمیق تر و سطحی تر !
شیک تر و غنی تر !
آرام تر و بی درد تر !
بی کم و کاستی تر !
بهتر و بی کابوسی تر !

خوابی که دیگر هیچوقت این آدم‌ها را نبینم !!
خدا من از این زندگی شدم پر پر !!!
هعی هعی به من توجه کن ،

غریبه که نیستی ،
راستش اصلا با آنها حال نمی‌کنم !
این‌ها مرا تنها و تنهاتر می‌کنند !!!

نیش زنبور

نیش زنبور در خارهای گل‌های ذهنت ،
که خاطرات مرا از یاد بُردی ...!
هر وقت زنبور کهنِ گسترده تو را نیش بزند ،
اکنون خویش را به یاد خواهی آورد !!!

دنیایی کثیف

خدا، چه دنیای کثیفی ست ،
مردمانت با کسانی عشق‌بازی می‌کنند که ،
عاشقشان نیستند !!!
دروغ می‌گویند برای این که نانی در بیاورند !

می‌گویند اهریمن وجود ندارد ولی ،
فکرهای منفی می‌کنند !!!
اسم سه الا دو حضرت یا امام را نمی‌دانند ،
ولی تمامی اسم‌های دختران محل‌شان را ،
می‌دانند !!
می‌خواهند !
می‌خورند !
می‌رینند !!!
استفراغ می‌کنند بی‌هدف !!!
قضاوت می‌کنند و اعتماد به الغیث !!!

جای کتاب بازی‌های نکبت بارِ یارانه بازی ،
می‌کنند !!
جای تنهایی با مدیتیشن و نماز ،
به مهمانی می‌روند و شراب قرمز می‌خورند ،
و بعدش سیگار دود می‌کنند !!!
آنان که نمی‌دانند بدانند ،
آنها لیاقت آدم بودن را ندارند !
حاليا آنها حتی شایستگی حیوان بودن را هم ،
ندارند !!!

لحظه

خسته‌ام
حتی کبوترهای محله‌مان هم این را می‌دانند!
تنهایی‌ام
حتی عنکبوت‌های اتاقم این را می‌دانند!
شکسته‌ام
حتی آینه اتاقم نگاهش می‌کنم این را می‌داند!
ولی خدا را صد و بیست مرتبه شکر
که آدم‌ها این‌ها را نمی‌دانند!
آخ تازگیا نمک بر زخم می‌شوند ...
دقیقاً همان لحظه !!!

گفتگوی با دکتر

ناراحتی ریه خیلی فجیع گریبانگیرم شد
کجایی ای درویش ،
که گویی باز کاش نمی شد !!!
پاورچین پاورچین با خون دل ،
رفتم پابرهنه به دکتر عجیب و ول !
دکتر : تو ناراحتی ریه داری نباید زین پس ،
سیگار دود کنی باشه ؟!
من : ابداً
دکتر : چرا ؟
من : چون وقتی سیگار دود می کنم ،
غم ز جسمم کم می شود !!!
دکتر : گر همچین می خواهی پیش بروی ،
به سمت و سوی ممات میروی !
من : امپرسیونیسمم !!!

دکتر : جانم؟؟؟!

من : هیچ با ،

دکتر ترک کنم ترک می خورم !!!

دکتر : مجبوری ترک کنی !

من : باوشع ، زین پس جای سیگار ،

چوب در دهانه نکبت بارم خورد می کنم ،

و همش و همش و همش می مکم !!!

به سان زالو در جسمم !!!

دکتر : تو دیونه هستی ای جوان !?

من : گفتگوی خوبی بود دکتر جان بای !

راستی جواب سؤال ات ،

اندکی شاید ،

بای .

خاکستری

نگاهم خاکستری ،
آسمانم ناقص‌ترین !
طفلكم مملكم كوهی‌ام بلند !!!
مردگان شرفشان فشرده در قلبشان دارند !
آمد آمد ،
بلند بلند ،
از زندگی فراز و نشیب زندگی بیچارگی !!!
طفلم باشی بمیری معصوم واقع می‌شوی !!!
نگاهم خاکستری ،
آسمانم ناقص‌ترین !
طفلكم مملكم كوهی‌ام بلند !!!
گیسوانم درازِ دراز کوتاه مکن ای برادر !
گیسوانم به‌سانِ گیسوان شما خدا دارد !!!
آیا این زندگانی وجدانی دارد ؟!
فقط مگو نه !!!

که من آب می شوم !
بعد می میرم و دوباره خاک می شوم !!!
بعد از ذهن های مردمان برای همیشه ،
پاک می شوم !!!
نگاهم خاکستری ،
آسمانم ناقص ترین !
طفلکم مملکم کوهی ام بلند !!!
شاید شاید خاکستری ،
خاکستری !
طفلکم !
مملکم !
کوهی ام!!!

تق تق !

تق تق !

مادر گفت ببین پشتِ در کی آمد !

گفتم مادر جان صدای شلیک آمد !

تق تق !

انگاری همراه با فشنگ و سگ آمد !!!

خوش آمدی لیکن دگر ،

شلیک انزوای شعری سبک لاتین مکن !!!

ما در این جا نه چای داریم نه نان !

کمی سیب زمینی فاسد داریم و پیاز !

تق تق !

مادر را کشت در تخت !

دید چیزی ندارم جز کمی عزت نفس !

بدون کشتن من خیلی آرام رفت ...!

حتی سگش هم بر نگشت !

چه بسا وجدانش !!!

فرقی نمی‌کنه

من چه زنده باشم چه نباشم
همه به زندگی ادامه خواهند داد!

من چه زنده باشم چه نباشم
همه به روند مکرراتی ادامه خواهند داد!

من چه زنده باشم چه نباشم
جلبکها مثل همیشه به جیرجیرکها می‌گویند آب بنوش!

من چه زنده باشم چه نباشم
پسرها همیشه به یارشان می‌گویند با من بمون!

من چه زنده باشم چه نباشم
هیچ فرقی نمی‌کنه ،
هیچ فرقی ،
باور کن !!!

قبل من هم زندگی ادامه داشت

●
بعد من هم ادامه خواهد داشت !
پس چه فرقی می‌کنه زنده باشم یا مرده ؟!
هیچ فرقی نمی‌کنه !!!

هفت نگاه

بضاعت ندارد شرافت که دارد!

تیپ ندارد صداقت که دارد!

رخسار ندارد اصالت که دارد!

هیكل ندارد غیرت که دارد!

خانه ندارد فطرت که دارد!

ماشین ندارد خوش سیرت که دارد!

گر حتی پا هم ندارد برای تو حمایت که دارد!

خستگی روح

روحم درون کالبدم خسته شده است !
مثل درون اندیشه پوچ کامو بسته شده است !
سقوطِ سکوتِ هزار شبام را شکستم !
چشمانم را وا کردم دیدم وسط مترو ،
پیش مردگان در قبرستان نشستم !!!
دگر روحم خسته بود و نمی کرد تجسم !!!
هعی بی نوا بی نوا ،
درین تابوتِ چوبی چقدر سخت شد این هوا !!!
چو کُنتراست مولکول‌های بشر را حفظ می کند !!!
دوست دارم عینهو زندگی ام ،
نفس عمیق ز ته دل بکشم ای خدا !
خستگی این روح لعنتی ام را حس می کنم ،
خستگی که دگر شاید در هیچ کالبدی جای ،
نخواهد داشت !!!

ماه می درخشه

ماه می درخشه !
از آنجا آسمان غروب می کنه !
خورشید طلوع می کنه !
از آنجا که آذرخش ،
میرسه به فرش خویش ،
آنجاست که دگر میرسه به عرش خویش !!!
همانجا که ماه می درخشه !
آنجاست که روح ،
در ذهن ،
هی می چرخه !!!

بعث

اگر آمدی و دیدی نیستم ،
بدان رفتم ،
کجا رفتم ؟!
در ذهن مغشوش ابدیت !
که چرا لب لعل را به من ندادی !
جای او که دهانش ،
بوی آهن زنگ زده می داد !
ای داد بیداد !
ای داد بیداد !

فرق داره

یه سری‌ها هستند آرزوشونه که برن
مهمونی بالماسکه با دخترهای مردم پایکوبی!
افرادی کمی هم به‌سان خویش هم هست
آرزوشونه از شمال برند حافظیه و آرامگاه فردوسی!
لیک این کجا و آن کجا!
فرق است بین شاعر و شامورتی بازی!!!

چرا که نه

چرا همه شکمِ نیمِ وجبی‌شان را با
آذوقه سیر می‌کنند ،
تو مغزت را با کتاب‌های من سیر کن !!!

زیر نور آفتابِ زلالِ روح تو سیر کن !!!

اصلا متفاوت و عجیب و غریب ،
بی‌عیب و نقص باش !
چرا که نه !!!

فاخته

تنها می مانم !

تنها می میرم !

اما ،

تنهایی ام را با تو قسمت نمی کنم !

تو مرا از چند سال پیش ام ،

که شکست عشقی خورده ام ،

تنهاتر و بی کس تر می کنی ...!!!

تنها می مانم !

تنها می میرم !

آری به همین سادگی ولی پیچیده !

عینهو فاخته که گریبان ،

ماکارونی فاسد شده !!!

هم می فهمی چی می گویم ،

هم نمی فهمی فاخته چی می کشد !!!

دشت‌ها

به دور دست‌ها خیره می‌مانم!

، و

خود را همواره باز گم می‌کنم!

آیا،

کسی،

جایی،

یک وقت!

می‌آید مرا در آغوش بگیرد؟؟

و مرا در خود بمیراند!؟

احتیاج دارم

رفیقم دو قدمی من داد میزند:

ماهی اوزون برون درس کردم!

کنارش هم گل آویشن گذاشتم!

که مبدا امروز را از یاد ببری!

دروغ نگوئیم:

این روزها واقعا نیاز دارم به متن‌های کوتاه ویلیام شکسپیر

نه آرتور شوپنهاور!!

احتیاج لاینحل دارم به رمان‌های آلبر کامو

نه چخوف!!!

احتیاج شدید دارم به فیلم‌های ساخته وودی آلن

نه آندری تارکوفسکی!

احتیاج مضحک دارم به چارلی چاپلین

نه روان اتکینسون!!!

احتیاج مالیخولیایی دارم به حسین پناهی

نه فروغ فرخزاد!

ناگهان در همان لحظه که احتیاج دارم
و دارم می‌رم که احتیاج‌هایم را بر طرف کنم ...
رفیقم دوباره داد می‌زنه می‌گه:
ورموت و پیاز و پیره‌ن زردت را جا گذاشتی
همان که روی لباس عکس زرتشت است !!!
و من به خدا می‌گویم چه کنم ،
زندگی همین است دیگر !!!
و می‌خواهم این شعر را به تفأل نیک
به پایان برسانی و صد البته متن
آهنگی از علی سورنا:
اگه زمان بگیرِ عفونت
از مکان همیشه عبور کرد !!!

حال و روز این روزام

حال و روز این روزام مثل مرگ تامی کوپر است ،
همه می‌خندند !

حال و روز این روزام مثل جوک‌های چارلی چاپلین است ،
همه می‌خندند !

حال و روز این روزام مثل دل‌قوی غمگین است ،
که مادرش مریض است و برای پول باید ،
بهترین خنده را بکند تا همه بیشتر ،
بخندند !!!

لیک لیک لیک ،

من از قهقهه خوشم نمی‌آید !

با دردهایم روی بوته‌ها می‌لغزم !!

وای که کس نداند من چه می‌کشم !!؛

ولی همه !!!

صندوق چوبی

من از دنیا رفتم در صندوق چوبی نیستم!

در دل تک تک شما هستم!

اندکی سکوت کن!

این شعر معماست!!!

من پسر دنیای موازی‌ام

ناگهان یک پرتالِ عطر آکواریوس باز شد ...!
با جفت تخم چشم‌های ماتم دیده‌ام، دیدم ،
پابلو اسکوبار دست بندِ مهره مار و نخ کابالا ،
و دندان گرگ در گردن ،
و انگشتر چشم ببر را داشت !!!
که گاه به گاه پشت کاخ سفید !
داشت کوه به کوه پول‌های ناشی‌اش را
در آتش می‌سوزاند !!!
و بلند ... بلند ...
فریاد می‌زد من گُه جن خورده‌ام !!!
که چرا هیچوقت زندگی بر پایه جبر نیست ؟!
روزی از همین روزها در دوران عجزه‌گری ،
دریچه‌ای برایت باز خواهد شد !
و تلو ... تلوکنان با حیرتِ کمال می‌روی
به آینده !

در آن لحظه من را می‌بینی که لب برکه
با پروانه‌ها و سیرسیرک‌ها دارم این شعر را
با درد زمان می‌نویسم!
اندکی مکث خواهی کرد!
در ذهنت می‌گویی پس چرا این شعر را
اکنون دارم می‌خوانم پسر!!!!
می‌مانی مات!!!
می‌فهمی امروز دیر است!
که چرا نمی‌شود سرنوشت نکبت بار را
تغییر داد!!
ناگهان صدای هو هو هو زاغک آمد!
که جز من کسی جفت گیریش را ندید!!!
عین عمر خودش و خویش!!!
مثل پدریزگم که سیگار عقاب را
پشت گوش‌هاش می‌داشت!!!
که مبادا وسط فیلم مورد علاقه‌اش
یادش برود،
و ناگهان خوابش ببرد!!

چرا همیشه عادت دارم کاپوچینو بخورم
و ببینم فیلم‌های آل پاچینو؟!
چرا جا چای می‌خورم کانادا برای؟!
چرا چخوف می‌خوانم جا ویکتور هوگو؟!
و و چرا مرگ مسئله زندگی‌ام نبود!!!
چرا دوران کودکی‌ام را ول کردم؟!
کاش هرگز آن شیر برنج پدرم را نخورده بودم!
کاش هرگز آن سحریِ بلدرچینِ مادرم را
نخورده بودم!!!
کاش هرگز از درخت کاج در روز پاییز
پایین نیامده بودم!!
زیرا مجال نیست که بگویم،
من پسر دنیای موازی‌ام!!!

آخرش تلخ است

آخرش همیشه تلخ است !
به تلخی قهوه علی بابا !
به تلخی تمام شدن رابطه !
به تلخی خیانت دوست و رفیق !
این زندگی ارزششو ندارد ،
بکش دریغ !!
به تلخی طلاق مادر و پدر !
به تلخی رفیق شدن دوست با دشمن !
به تلخی جیب خالی !
به تلخی تمام شدن این زندگی !
به تلخی تمام شدن این زندگی !!!
به تلخی تمام شدن زندگییم

می خوانیم

۳۷	ابتکار	۹	مقدمه شعر
۳۸	سیاهی در سیاهی	۱۰	امواج بشر
۳۹	اکنون میان دو هیچ!	۱۱	پنگوئن
۴۰	چرخ عجب	۱۳	مبادله
۴۱	چرخه نامنظم	۱۴	مبادله ۲
۴۲	بیگانه	۱۵	خودکشی
۴۴	به حافظ	۱۶	DNN
۴۵	قرن هاست که مرده‌ام	۱۷	کدر
۴۶	سیگار	۱۸	تکرار
۴۷	مرغ بهشتی	۱۹	تیر اول
۴۹	آهن	۲۰	توهین!
۵۰	مرگ	۲۱	تلاطم
۵۱	بر نمی‌گردم دیگر	۲۲	خیانت!
۵۲	بیچاره شاعرها	۲۳	حسرت
۵۳	شیدا	۲۴	سنگ قبر
۵۴	عمر	۲۵	فغان
۵۵	پیشش میمانم	۲۷	کم بود
۵۶	حسین فهمیده	۲۸	وصل!
۵۸	زبانِ غم	۲۹	تصویر ذهن
۵۹	قناری	۳۱	جبر
۶۰	پیغام کوه و جنگل	۳۲	عزرائیل
۶۲	به حافظ ۲	۳۳	هیچ و دیگر هیچ!
۶۳	زخم	۳۵	ما مثل هم نیستیم
۶۴	روح	۳۶	برعکس

۱۰۴	کهنه	۶۵	کُنتراست
۱۰۵	تخم فلسفه	۶۶	بهانه
۱۰۶	برگی از تاریخ	۶۸	خلاصه زندگی ام!
۱۰۷	دوبال	۶۹	بستر هیچ
۱۰۸	سبزوار	۷۰	کاش کاش کاش!
۱۱۰	از خواب به خواب	۷۱	عاشقم
۱۱۲	عتیقه	۷۲	همدم
۱۱۴	نظری بوج	۷۴	بهترین فیلم تاریخ
۱۱۶	رفت!	۷۵	عقاب
۱۱۸	سگ ولگرد	۷۷	گرگ و میش
۱۲۰	موازی	۷۹	در من ریشه کن!
۱۲۱	خواب عمیق	۸۱	به مرلین مونرو
۱۲۳	نیش زنبور	۸۲	بن بست
۱۲۴	دنیایی کثیف	۸۳	اضمحلال
۱۲۶	لحظه	۸۴	دزدهای کوچک
۱۲۷	گفتگوی با دکتر	۸۵	قلب انسان
۱۲۹	خاکستری	۸۶	گل سرخ
۱۳۱	تق تق!	۸۷	آدمک
۱۳۲	فرقی نمی‌کنه	۸۹	وصال عشق
۱۳۴	هفت نگاه	۹۱	گوژپشت
۱۳۵	خستگی روح	۹۲	ما چیستیم!؟
۱۳۶	ماه می‌درخشه	۹۵	تنهایی
۱۳۷	بعثت	۹۷	خروس بی محل
۱۳۸	فرق داره	۹۹	مردمان
۱۳۹	چرا که نه	۱۰۰	دیوانگی
۱۴۰	فاخته	۱۰۱	نباید می‌دیدم
۱۴۱	دشت‌ها	۱۰۳	یک قرن

۱۴۶	من پسر دنیای موازی‌ام	۱۴۲	احتیاج دارم
۱۴۹	آخرش تلخ است	۱۴۴	حال و روز این روزام
		۱۴۵	صندوق چوبی

